



گفت‌وگو با سیدعلی محمودی؛

اصلاحات در تکاپوی عقلانی شدن - [یوسف ناصری]

اندیشه اصلاح‌گری و اصلاحات، دست‌کم پیشینه‌ای دو سده‌ای در ایران دارد. در زمانه ما فواصل زمانی بین ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ را دوره اصلاحات می‌دانند. در این دوره، شعارهایی همچون قانونگرایی و جامعه مدنی به عنوان پایه‌های گفتمان اصلاحات مورد بحث قرار گرفتند و با شروع دولت اصولگرای نهم، گویی آن شعارها و گفتارهای دوره قبل به حاشیه رانده شد و عدالت و عدالتخواهی به عنوان گفتمان جدید مطرح شده است.

گفت‌وگو با دکتر سیدعلی محمودی استاد دانشگاه و مشاور وزیر امور خارجه با این محوریت شروع شد که اصلاحات در دوره اخیر در پی چه بود و آیا جامعه ایرانی با پشت سر گذاشتن دوره ۸ ساله اصلاحات، همچنان می‌تواند پیشگامی فردی کاریزماتیک را بپذیرد یا خیر. محمودی اعتقاد دارد با اتمام دوره ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی، دست‌کم طبقه متوسط جامعه، خود را بی‌نیاز از شخصیتی کاریزما برای تداوم اصلاحات می‌داند و ادامه روند اصلاحی را با ساز و کاری عقلایی پیگیری می‌کند. حاصل این گفت‌وگو در پی می‌آید.

در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری ایران، بالاترین سمت اجرایی حکومت به دست جناح راست یا اصولگرایان افتاد و دولتی اصولگرا جایگزین دولت اصلاح طلب شد. به منظور تحلیل علل و عوامل این جابه‌جایی قدرت، آیا باید وقایع چند سال اخیر را بررسی کنیم و یا اینکه نیاز است حوزه بررسی و تحلیل ما گسترش یابد و فراتر از تحلیل چند ساله را در نظر داشته باشیم؟

یک وقت هست که مینا را یک برهه از تاریخ قرار می‌دهیم و یک موقع هم یک واقعه را در نظر می‌گیریم و یک موقع درباره یک پدیده خاص و یا مفاهیم خاص صحبت می‌کنیم. گاهی تحلیل ما جنبه فرهنگی، اجتماعی و گاهی هم جنبه سیاسی دارد. این بستگی به رویکرد موردنظر ما دارد ولی اگر بحث را بر جریان اصلاح‌طلبی قرار دهیم، به هر حال به نوعی از مشروطیت آغاز می‌شود و تا دوران اصلاحات ۸ ساله اخیر ادامه پیدا می‌کند. به‌طور کلی در حوزه بررسی مسائل سیاسی یک رویکرد این است که از مشروطه شروع بشود و یک رویکرد دیگر این است که همین دوره ۱۰ سال گذشته را در نظر بگیریم یعنی از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴.

شما مایل هستید حوزه بحث ما محدود به چه دوره‌ای بشود؟

من الان ترجیح می‌دهم تحولات دهه گذشته را بررسی کنیم. چون این ۸ سال دوره اصلاحات، نقطه عطفی برای کشور ما بود.

اگر بر این مبنای بحث را شروع کنیم می‌خواهم در مورد نقطه شروع و ابتدای این دوره سوالی داشته باشم. با اعلام نتایج دوم خرداد ۱۳۷۶، سیدمحمد خاتمی به عنوان کاندیدای اصلاح‌طلبان به قدرت رسید و کسب رای حدود ۸۰ درصد افراد واجد شرایط توسط این کاندیدا تحیر هر دو جناح راست و چپ را رقم زد. به نظر شما اقبال گسترده مردم ایران به یک نامزد انتخاباتی، یک اتفاق غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی بود؟

به‌طور کلی پیش‌بینی‌هایی می‌شد ولی این پیش‌بینی‌ها آن چیزی را که اتفاق افتاد، اعلام نمی‌کردند و پیش‌بینی دقیقی صورت نگرفت. به دلیل اینکه جامعه ایران، فاقد سیستم نظرسنجی علمی و بی‌طرفانه است. از طرف دیگر احزاب، نهادها و عرصه عمومی که مطالبات، پرسش‌ها و خواسته‌های مردم را صورت‌بندی می‌کنند در جامعه ایران وجود ندارد و یا بسیار ضعیف است. بر این اساس، تصویر دقیقی از آنچه در شرف وقوع است در اختیار نبود. به همین دلیل است که بسیاری از رهبران اصلاح‌طلب ما از نوعی عدم آگاهی و یا غافل‌گیری صحبت می‌کنند. اما به‌طور مسلم انباشت مطالبات مردم قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶، خود را با حمایت از شعارهای سیدمحمد خاتمی و انتخاب ایشان با هدف ایجاد تغییرات مثبت و اصلاح‌طلبانه نشان داد.

انقلاب در سال ۱۳۵۷ آرمان‌هایی درخصوص آزادی و عدالت و در بعد جهانی کمک به مسلمانان و نهضت‌های آزادی‌بخش داشته است. وقتی که در سال ۱۳۷۶ موضوع اصلاحات مطرح می‌شود، کلمه اصلاح بر این نکته دلالت دارد که باید در چیزی تجدیدنظر شود. چه اتفاقی افتاده بود که از آرمان‌ها خیلی فاصله گرفتیم؟ آیا آرمان‌ها خیلی ایده‌آلی بودند و وضع موجود جامعه جدایی معناداری با آن آرمان‌ها داشت؟

آرمان‌هایی مثل آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی و توسعه کشور، آرمان‌های انقلاب ایران هم بود. تغییری در این آرمان‌ها ایجاد نشده بود چون معتقدم که امروزه ملت ایران علاقه‌مند است این آرمان‌ها را پیگیری کند منتهمی زمانه عوض شده بود. یعنی شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای و ترکیب جمعیتی در ایران متحول شده بود و دیدگاه‌های اصلاح‌طلبانه و رویکرد فلسفی - سیاسی به مسائل حکومت و جامعه، پرسش درباره ماهیت قدرت و پرسش درباره میزان مشروعیت نظام که شالوده این بحث‌ها در فلسفه سیاسی و علم سیاست رقم زده می‌شود با زبانی ساده در جامعه ما نیز عرضه شد و این مطالبات وارد عرصه عمومی شد. در یک کلام تمایل مردم به سوی تعمیق دموکراسی و ساز و کارهای دموکراتیک سوق پیدا کرد. یعنی مردم می‌خواستند انتخابات آزاد، آزادی مطبوعات، آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی قلم و آزادی تشکیل اجتماعات داشته باشند. در واقع دوم خرداد، مردم می‌خواستند خودشان انتخاب کنند و راه دموکراسی را دنبال کنند؛ مردمی که مسلمانند، دیندارند، می‌خواهند آزاد و دموکرات زندگی کنند.

یکی از شعارهای آن دوره، تشکیل جامعه مدنی بود و جامعه مدنی هم می‌تواند خواسته‌ها و مطالبات مردم را کانالیزه و سازماندهی کند. در وضعی که جامعه مدنی نداریم و احزاب قدرتمندی شکل نگرفته‌اند که به صورت منسجم، این مطالبات را پیگیری کنند، فرهنگ سیاسی جامعه چه خصلتی دارد. ما وقتی بدانیم فرهنگ سیاسی جامعه محدود (بسته) یا تبعی (انفعالی) و یا مشارکتی (فعال) است بهتر می‌توانیم تحلیل درستی از جامعه ارائه بدهیم؟

در سطح جامعه مطالباتی مطرح بود و جامعه، آستن طرح خواسته‌های جدید بود. جامعه، عکس‌العمل طبیعی خودش را نشان داد که به آنچه درباره پیشرفت، جامعه مدنی، آزادی، قانونگرایی، پاسخگو بودن حکومت، زنده‌باد مخالف و آزادی مخالف، جامعه احساس کرد که حرف دل او و خواسته او مطرح می‌شود. تا اینجا این اتفاق، اتفاق مثبتی بود. اما تداوم این خواسته‌ها و نهادینه شدن آنها در گرو شکل‌گیری عرصه عمومی بود که جامعه ما فاقد آن است. به همین خاطر وقتی زمان گذشت رابطه رهبران اصلاحات با جامعه به دلیل موانع ایجاد شده تضعیف یا بریده شد چون ارتباط در حد چند روزنامه و تریبون محدود وجود داشت و رهبران اصلاحات، دیگر نمی‌توانستند آن خواسته‌ها را مطرح کنند. این قطع رابطه به دلیل این بود که عرصه عمومی بین جامعه که ملت باشند و نظام و اصلاح‌طلب‌ها شکل نگرفته بود. فکر می‌کنم اگر ما دارای چنین عرصه عمومی‌ای بودیم یا اگر رهبران اصلاحات از همان سال ۱۳۷۶ در جهت نهادینه کردن این عرصه یعنی همان جامعه مدنی، احزاب و تشکل‌های مختلف گام برمی‌داشتند و به جای بحث‌های روزنامه‌ای که بسیاری از آنها بی‌حاصل بود وقت و انرژی خودشان را صرف نهادسازی می‌کردند و اولین گام‌ها را برای تثبیت عرصه عمومی در جامعه برمی‌داشتند پروژه اصلاحات می‌توانست برای پیگیری خواسته‌های مردم دوام بیشتری داشته باشد. نمی‌دانم پاسخ روشنی به سوال شما دادم یا نه.

شما عقیده خود را بیان کردید ولی من جوابم را نگرفتم. با این حال وقتی شعارهای جامعه مدنی و آزادی مطرح می‌شود، آیا مردم باید از خود تحرک نشان بدهند، به‌طور جدی مشارکت داشته باشند و وارد نهادسازی شوند و یا این را می‌توان به کسانی که وارد حکومت شده‌اند واگذار کرد؟

بدیهی است که باید در گستره جامعه، چنین نهادهایی توسط مردم شکل بگیرد. بعضی‌ها به امور بهداشتی علاقه‌مندند، بعضی‌ها طرفدار محیط زیست هستند، بعضی‌ها به امور خیریه دلبستگی دارند، بعضی‌ها دوست دارند به ایتم کمک کنند و بی‌خانمان‌ها را سامان بدهند، بعضی‌ها دوست دارند حزب تشکیل بدهند یا باشگاه‌های روشنفکری احداث بکنند. یعنی طیف‌های مختلف جامعه که اکثراً طبقه متوسط هستند، این عرصه عمومی را باید طراحی بکنند و با دست خودشان نهادسازی کنند. تنها یک شرط اساسی دارد و آن، این است که نظام حکومتی اولاً درک روشنی از عرصه عمومی داشته باشد. همچنین مانعی بر سر شکل‌گیری این عرصه عمومی ایجاد نکند. یعنی < آزادی منفی > را برای کسانی به رسمیت بشناسد که شهروندان جامعه هستند و می‌خواهند با ابتکار، همت و تلاش خودشان، این عرصه را درست کنند. اگر حکومت و جامعه در مورد ضرورت وجود عرصه عمومی به اجماع نرسند، این عرصه شکل نمی‌گیرد. وقتی عرصه عمومی هم شکل نگیرد دو حالت اتفاق می‌افتد؛ حالت اول، این است که جامعه به تدریج به سمت انقلاب گرایش پیدا می‌کند. اساساً انقلاب موقعی اتفاق می‌افتد که صدای جامعه یا ملت شنیده نشود و خواسته‌هایش با بی‌اعتنایی روبه‌رو شود. در گام بعدی این جامعه فاقد عرصه عمومی، اعتراض خود را به شکل قهر، غلبه و ویرانگری نشان می‌دهد. یعنی واسطه‌ای به نام عرصه عمومی بین جامعه و دولت وجود ندارد که بتواند به اصلاح دست بزند. بنابراین یک حالت که در فقدان عرصه عمومی امکان دارد اتفاق بیفتد انقلاب است. حالت دومی که ممکن است اتفاق بیفتد استبداد، تصلب، خودکامگی، سکوت و خاموشی جامعه است و تبدیل شدن جامعه به یک گورستان. این وضع ممکن است یک دهه طول بکشد و یا کمتر یا بیشتر و مجدداً با فضایی که لاجرم بر اثر تحولات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد می‌شود احتمال آن هست که فضا باز شود. در این حالت آن خواسته‌هایی که ناگفته مانده بود و در سینه حبس شده بود به شکل هرج و مرج، بی‌نظمی و بی‌قانونی مثل سدهی که شکسته می‌شود و آب، ویرانی ایجاد می‌کند؛ جامعه نیز دچار التهاب و

حالت انقلاب زده‌ای می‌شود. در جریان حوادث شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه که یک دوره دیکتاتوری کامل بود، شاهد چنین وضعیتی در ایران بودیم.

آیا خودآگاهی کافی در بین اقشار مختلف به وجود آمده بود که با اتکای به آن جامعه ایرانی بتواند به صورت فعالانه در اداره امور جامعه مشارکت کند؟

اگر اصلاحات را به عنوان فرآیند در نظر بگیریم تحولاتی از سال 1376 به این طرف در جامعه ما رخ داد که در این فرآیند خصوصاً دانشجویان، معلمان، استادان دانشگاه، روشنفکران، نویسندگان، کارگران، کارمندان و بخش‌های وسیعی از این اقشار به خودآگاهی نائل شدند و این باعث شد که رمز و فلسفه عرصه عمومی را درک بکنند. منتها هر کسی با زبان خودش آن را مطرح می‌کرد. به هر حال در سال‌های اول اصلاحات اخیر، میل به تاسیس نهادهای مدنی بسیار گسترش پیدا کرد و انجمن‌های دانشجویی و علمی متعددی در ایران تاسیس شد. این نشان‌دهنده این است که جامعه در مقطع کنونی به خودآگاهی در مورد ضرورت شکل‌گیری عرصه عمومی رسیده است.

آقای خاتمی، یک نوع خصلت کاریزماتیک داشت و مطابق تقسیم‌بندی سه‌گانه اقتدار سنتی، کاریزماتیک و عقلانی ماکس وبر، شخص کاریزما در دوره‌های فشار روانی، سیاسی و اقتصادی بروز می‌کند و تا مدتی کارکرد خودش را دارد. آیا جامعه ما بعد از دوره ریاست‌جمهوری آقای خاتمی می‌خواست به تدریج به سمت حوزه عقلانی حرکت کند و یا اینکه بخشی از مردم، بازگشت به حالت‌های سنتی را ترجیح دادند؟

رهبری کاریزماتیک مختص جوامعی است که دارای ثنویت یا دوگانه جامعه و دولت هستند. چنانکه در انقلاب ایران اتفاق افتاد که رهبری، کاریزماتیک بود. در اصلاحات هم، رهبری آن یعنی آقای خاتمی رهبری نافذ و روحانی‌ای کاریزماتیک بود. زمانی که این دوگانه به سه‌گانه جامعه، عرصه عمومی و حکومت تبدیل شود، رهبری کاریزماتیک ضرورت و فلسفه وجودی خودش را از دست می‌دهد. در آن صورت رابطه، صرفاً رابطه جامعه - حکومت نخواهد بود، بلکه عرصه عمومی در این وسط به عنوان نهادهای مدنی در شکل‌های مختلف و متنوع بروز و ظهور می‌کند. در این حالت، ما شاهد تکثری در عرصه عمومی هستیم که نقش‌آفرینان آن بسیارند و کنشگران و تماشاگران بسیاری هم دارد. در این عرصه جایی برای رهبری کاریزماتیک وجود ندارد. بنابراین یکی از ویژگی‌های جامعه مدرن این است که فاقد رهبری کاریزماتیک می‌باشد. به خاطر اینکه جامعه رودرروی دولت و همچنین دولت رودرروی جامعه نیست. عرصه عمومی در واقع تبلور و ترجمان خواسته‌های مردم به دولت از طریق نهادهای مردمی و مدنی است.

پیش از این اصلاحات را به دو نوع پروژه و فرآیند تقسیم‌بندی کردید. آیا پروژه اصلاحات شکست خورد؟

پروژه اصلاحات، پروژه ناکامی بود. به دلیل اینکه ساختار جامعه، حالت دوگانه خودش را حفظ کرد. یعنی یک طرف، جامعه سازمان‌نیافته‌ای بود که صدای او به جایی نمی‌رسید و یا اگر صدایی بلند می‌شد پر از هیجان، غوغا، شور و احساسات بود. در این دوره، احساسات حاکم بود. یک دوره هم، دوره گسست بود. به هر حال، فقدان نهادهای مدنی و عرصه عمومی سبب شد که پیوند جامعه با دولت که در آن زمان از اصلاح‌طلبان تشکیل شده بود، قطع شود و ناکامی به بار بیاورد. البته افزون‌خواهی‌ها، رادیکالیسم و عبور از خاتمی هم مطرح بود ولی در جامعه ممکن است هر چیزی اتفاق بیفتد. اما موقعی که جامعه نتواند خواسته‌های خودش را تعریف و تدوین و صورت‌بندی کند خودبه‌خود سوءتفاهم‌های زیادی ایجاد می‌شود، تهدیدهایی برای نظام به وجود می‌آید، نظام ممکن است دچار وحشت شود و تعادل لازم بین

جامعه، عرصه عمومی و حکومت به هم بریزد. معتقدم که ما، در مورد پروژه اصلاحات کامیابی‌های زیادی نداشتیم ولی این پروژه متوقف شد. برای اینکه اجماعی روی این پروژه نبود چون برای انجام اصلاحات، نیاز به اجماع است. صدای اصلاح طلبی هم باید با گوش شنوا شنیده و پذیرفته شود. در واقع طرف رقیب احساس نگرانی می‌کرد و همواره درصدد پنجر کردن چرخ‌های این اصلاحات بود. یعنی واقعیت وجودی اصلاح طلبی را نپذیرفت و سعی کرد آن را آغشته به اتهاماتی بکند و آن را سیاست‌زده نشان بدهد تا بتواند آن را از عرصه خارج کند. به نظر من نوعی کوتاه‌بینی نسبت به اداره جامعه رخ داد. یعنی می‌توانستند حداقل دخالت نکنند و بگذارند عرصه عمومی به‌طور قانونی شکل بگیرد، یا می‌توانستند به آن جهت روشن و عقلایی بدهند تا این جریان بالنده دارای پتانسیل زیاد شکل بگیرد ولی این اتفاق خوشایند رخ نداد.

نبود یک تعریف مورد توافق گروه‌های مختلف باعث می‌شد که بعضا جامعه مدنی و یا عرصه عمومی را در تقابل با حکومت ببینند. اگر این نتیجه حاصل می‌شد که جامعه مدنی نیاز به تعامل با حکومت دارد و برعکس، این تصور نادرست شاید شکل نمی‌گرفت؟

پرسش بسیار خوبی است. فکر می‌کنم نه عرصه عمومی به شکل نهادینه شکل گرفت و نه تعریف روشنی از آن ارائه شد. اما منطق عرصه عمومی هم تفهیم نشد و گرنه می‌توانست برای حاکمان جاذبه داشته باشد، چون عرصه عمومی برای این است که خشونت، انقلاب و ویرانگری صورت نگیرد. ما می‌گوییم جامعه مدنی و از مدنیت صحبت می‌کنیم. تبلور عرصه مدنی در نهادهای مدنی است و این نهادها اصلا نمی‌توانند ویرانگر باشند و ایجاد خشونت نکنند، چون حتما می‌توانند قانونمند عمل کنند.

جامعه مدنی ترجمه شده یک اصطلاح غربی است. وقتی بحث جامعه مدنی مطرح شد جناح راست موضوع مدینه‌النبی را مطرح کرد و مناقشه بر سر مفهوم رخ داد. یعنی هر کس می‌خواست تعریفی از جامعه مدنی براساس باورهای خود ارائه دهد و نه اینکه مقتضیات دنیای جدید را در نظر داشته باشد؟

من اشاره کردم که تعریف روشنی از عرصه عمومی وجود نداشت و الان شما مصداق آن را مطرح کردید. آقای خاتمی زیر فشار راستگراها و محافظه‌کارها قرار گرفت و اصطلاح جامعه مدنی که ترجمه سیویل سوسایتی Civil Society است را به جامعه مدینه‌النبی تاویل کرد. البته جامعه مدینه‌النبی که در یثرب شکل گرفت تجربه بسیار جالبی بود. مدنیتی شکل گرفت که خود را در برابر جاهلیت قریش نشان داد و مدینه مساوات، آزادی، عدالت و تساهل و مدارا بود. اما جامعه مدنی‌ای که آقای خاتمی از آن صحبت کردند، مفهومی متاخر و مدرن است که همان سیویل سوسایتی است. ما چون تئوری منظمی درباره عرصه عمومی نداشتیم، لذا مفاهیم نیز بی‌جهت دستکاری شد. به‌نظر من نباید مفاهیم را دستکاری می‌کردیم. عرصه عمومی، صدای ملت است و یک کار فرمایشی نیست. عرصه عمومی، سوپاپ اطمینان بین دولت و جامعه هم نیست. درواقع عرصه عمومی، شکل‌گیری عمومی افکار عمومی به شکل نهادهای مدنی است. اگر عرصه عمومی فرمایشی، دولتی و رسمی شود خاصیت خودش را از دست می‌دهد و طرف‌های داخلی و خارجی می‌فهمند که این فرمایشی است و آن را نمی‌پذیرند. به نظر من عرصه عمومی، یک نعمت بزرگ برای دولت است و می‌تواند فضای مانور دولت را گسترش دهد.

اگر عرصه عمومی نعمت است و می‌تواند دولت را در مقابل فشارهای خارجی حمایت کند، چرا حکومتگران ممکن است آن را در تعارض با منافع خودشان فرض کنند؟

علت اول به نظام حکومتی برمی گردد. اگر نظام حکومتی بخواهد عرصه عمومی را بپذیرد باید دموکراسی را با تمام لوازم آن مثل مشارکت مردم و آزادی انتخابات پذیرا شود و دست از اداره پدرسالارانه جامعه بردارد. اگر نظام حکومتی عرصه عمومی را نپذیرد، این عرصه هم شکل نخواهد گرفت. به همین دلیل عرصه عمومی در کشور ما ضعیف است یا گاهی اصلاً به صفر می رسد. علت دوم این است که نهادهایی که در عرصه عمومی شکل می گیرند، به برنامه کاری خودشان پایبند نیستند. در واقع چنین نهادی در ذات خودش بی نظمی و رفتار غیردموکراتیک را به جامعه عرضه می دارد.

در وضعیتی که عرصه عمومی به معنای واقعی شکل نگرفت و سازماندهی جامعه از طریق احزاب و نهادهای مدنی انجام شد آیا در انتخابات دور نهم ریاست جمهوری باز نیاز به یک کاندیدای کاریزماتیک بود که با تاکید بر سازماندهی جامعه به توسعه کشور کمک کند؟

ما در ایران در یک پارادوکس یا متناقض نما گیر کرده ایم. از یک طرف از نظر نخبگان، روشنفکران، دانشگاهیان، جوانان و نسل سوم انقلاب، دنیا تغییر کرده و فضای فرهنگی و سیاسی جامعه ایران متحول شده است. از طرف دیگر جایگزین و آلترناتیو برای نهادهای مدنی تثبیت شده هم نداریم. در واقع این یک پارادوکس است. در این وضعیت، هر اتفاقی ممکن است رخ بدهد.

این وضعیت به لحاظ خودبنیادی در نقطه صفر قرار دارد. به این معنا که جامعه ای با ملغمه ای از اصناف، انواع آدم ها، سلیقه ها، کنش ها، واکنش ها، احساسات، عقل، دلسوزی، تهور و شجاعت داریم. در طرف دیگر دولت قرار دارد. در این میان عرصه عمومی ای وجود ندارد که بتوان پیش بینی دقیقی از آنچه می خواهد اتفاق بیفتد، ارائه داد. راهش این است که تعصب و خشکی را کنار بگذاریم و به سمت باز کردن فضا برویم. حداقل دولت سعی کند مانعی ایجاد نکند تا عرصه عمومی شکل بگیرد. البته به لحاظ جامعه شناختی، ما فاقد عرصه عمومی هستیم ولی به لحاظ ذهنی و نظری، جامعه ایران آماده شکل دهی به عرصه عمومی است. اما اگر به آن سوال شما جواب بدهم می توانم بگویم در چند ماهه اخیر و در نبود عرصه عمومی، صحبت ائتلاف مطرح شده است. اصلاح طلبان تصمیم گرفته اند ائتلافی را شکل بدهند. شکل گیری ائتلاف به معنای این است که ما از رهبری کاریزماتیک عبور کرده ایم. یعنی به جایی رسیده ایم که شخصیتی در بین اصلاح طلبان وجود ندارد که همه رهبری او را به رسمیت بشناسند لزومی هم ندارد که این امر اتفاق بیفتد. این دلیل پیشرفت جریان اصلاحات به عنوان فرآیند است چون دیگر نیاز نداریم که یک پدر آن بالا بایستد و بگوید چه کار بکنید. بحث ائتلاف، امری متکثر و مبارک است اما به شرط اینکه محدود به انتخابات این دوره نشود. به نظر من برای سرعت بخشیدن به فرآیند گذار به دموکراسی نیاز است که نظام ما، رهبران سیاسی و جامعه ما درباره شکل گیری عرصه عمومی اجماع کنند و به توافق برسند.